

تیم ملی، سیاست و هنر پیچیده هو کردن خودمان

ظاهراً قرار است داستان جام جهانی چند سال پیش بار دیگر تکرار شود؛ البته این بار با آمادگی بیشتر، برنامه ریزی بیشتر و احتمالاً با تجربه ای که از دوره قبل به دست آمده است. خبرها حاکی از آن است که گروهی از ایرانیان خارج از کشور تصمیم گرفته اند بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران را هو کنند و به دنیا نشان دهند که ایرانی‌ها حتی در فوتبال هم می‌توانند به سطحی از اختلاف برسند که ملت‌های دیگر هنوز به آن دست پیدا نکرده‌اند.

راستش آنچه بیش از خود ماجرا برای من جالب است، پرسشی ساده است: این عزیزان دقیقاً از طرف چه کسی سخن می‌گویند؟ چه کسی به آنان وکالت داده است که به نمایندگی از هشتاد یا نود میلیون ایرانی تصمیم بگیرند چه کسی وطن پرست است، چه کسی نیست، چه کسی باید تشویق شود و چه کسی باید هو شود؟

ظاهراً با پدیده‌ای روبه رو هستیم که می‌توان آن را «خودانتصابی ملی» نامید؛ یعنی فرد صبح از خواب بیدار می‌شود، صبحانه می‌خورد، قهوه‌اش را می‌نوشد و ناگهان متوجه می‌شود که نماینده رسمی ملت ایران شده است.

اما پرسش مهم‌تر این است که بازیکنان تیم ملی دقیقاً چه جرمی مرتکب شده‌اند؟ تا آنجا که می‌دانیم نه وزیر هستند، نه فرمانده نظامی، نه عضو شورای نگهبان و نه تصمیم گیرنده سیاست خارجی. جرم اصلی آنان ظاهراً این است که از هفت یا هشت سالگی دنبال توپ دویده‌اند، زانوهایشان را خراب کرده‌اند، رباط پاره کرده‌اند، هزار بار زمین خورده‌اند و بعد از یک عمر تلاش به جایی رسیده‌اند که پیراهن تیم ملی کشورشان را بر تن کنند.

و درست همین‌جا یکی از عجیب‌ترین سوءتفاهم‌های سیاسی تاریخ معاصر ما آغاز می‌شود.

بسیاری از ملت‌ها تفاوت میان «کشور»، «ملت» و «حکومت» را تشخیص می‌دهند، اما ما گاهی این سه مفهوم را چنان در هم مخلوط می‌کنیم که خودمان هم نمی‌دانیم با کدام یک مشکل داریم. تیم ملی فوتبال صرفاً یک تیم ورزشی نیست؛ نمایی از یک ملت است، نه نمایی از یک حکومت. این دو تفاوتی ماهوی با یکدیگر دارند. حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند، دولت‌ها تغییر می‌کنند، رؤسای جمهور عوض می‌شوند، اما ملت باقی می‌ماند. پیراهن تیم ملی نیز در نهایت بر تن فرزندان یک ملت است، نه بر تن یک دولت.

به همین دلیل است که در بسیاری از کشورهای دنیا، مردم ممکن است از دولت خود عصبانی باشند، به نخست وزیرشان فحش بدهند، علیه سیاست‌های حکومت تظاهرات کنند، اما وقتی تیم ملی به میدان می‌رود، برای نود دقیقه تصمیم می‌گیرند دست‌کم با کشور خود نجنگند.

اما ما ظاهراً در حال خلق یک مکتب تازه هستیم.

در این مکتب، اگر از حکومت ناراضی باشیم، ابتدا فوتبالیست‌ها را هو می‌کنیم، بعد سراغ پرچم می‌رویم، سپس با سرود ملی مشکل پیدا می‌کنیم، بعد با یکدیگر دعوا می‌کنیم و در پایان چنان خسته می‌شویم که دیگر یاد مان می‌رود اصلاً اولِ ماجرا از چه چیزی ناراضی بودیم.

چندی پیش دوستی آلمانی از من پرسید: «شما ایرانی‌ها دقیقاً طرفدار چه کسی هستید؟» سؤال ساده‌ای بود، اما پاسخ دادن به آن چندان ساده نبود. ... گفت:

«بعضی از شما علیه حکومت شعار می‌دهید که قابل فهم است. اما بعد همان افراد، بازیکنان تیم ملی خودتان را هم هو می‌کنند. پس دقیقاً طرفدار چه چیزی هستید؟»

راستش چند لحظه سکوت کردم، زیرا احساس کردم این سؤال از بسیاری از تحلیل‌های سیاسی دقیق‌تر است.

شاید مشکل اصلی این باشد که بخشی از ما از مرحله مخالفت عبور کرده و وارد مرحله مخالفت با هر چیزی شده‌ایم که نشانی از ایران داشته باشد. و اینجاست که طنز ماجرا به تراژدی نزدیک می‌شود.

در حالی که بسیاری از ملت‌ها برای ساختن نمادهای مشترک تلاش می‌کنند، ما گاهی با شور و اشتیاقی کم‌نظیر مشغول تخریب همان معبود نمادهای مشترک هستیم و سپس با تعجب از خود می‌پرسیم چرا این‌قدر از هم فاصله گرفته‌ایم. شاید مسئله اصلاً فوتبال نباشد.

شاید مسئله این باشد که آیا هنوز چیزی باقی مانده است که بتواند ایرانیان را، با همه اختلاف‌ها، برای نود دقیقه کنار هم نگه دارد؟ زیرا اگر پاسخ این پرسش منفی باشد، آنگاه مشکل فقط یک مسابقه فوتبال نیست؛ بلکه نشانه‌ای از بحرانی عمیق‌تر است؛ بحرانی که در آن، تفاوت میان ملت و حکومت، میان اعتراض و نفرت، و میان نقد و تخریب آرام‌آرام محو می‌شود.

و شاید به همین دلیل است که ملت‌های بالغ، حتی در اوج اختلاف، چیزی را برای حفظ کردن باقی می‌گذارند؛ اما ملت‌های خسته گاهی آن قدر همه چیز را می‌شکنند که روزی با حیرت به اطراف خود نگاه می‌کنند و می‌بینند دیگر چیزی برای نگه داشتن باقی نمانده. و آن روز، احتمالاً دیگر نه مسابقه‌ای مانده است، نه تیمی، نه پرچمی و نه حتی کسی که بتوان او را هو کرد.

مهدی روسفید- برلن

12.06.2026